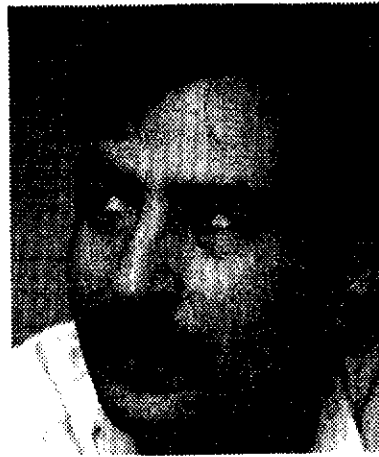




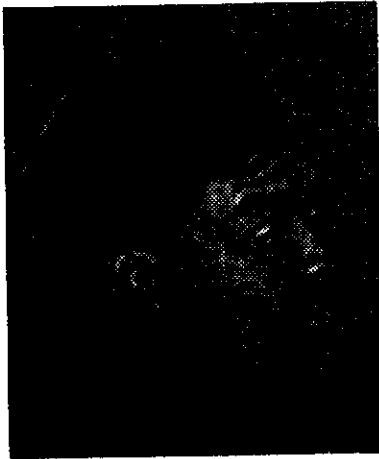
داستان

اسدالله امرایی

گفت و گوی اسدالله امرایی با اندرو لام نویسنده ویتنامی - آمریکایی



اسدالله امرایی



اندرو لام

جناب آقای آندرو لام!

داستان «قصه‌های مادر بزرگ» تان را از مجموعه «داستان ناگهان» خواندم و لذت بردم. مایلم علاقمندان به ادبیات و هموطنان من هم در این لذت سهیم باشند. خوشحال می‌شوم که اجازه ترجمه آن‌ها را پیشاپیش از خودتان بگیرم، هر چند کشور من تابع معاهده حق مؤلف نیست اما به عنوان وظیفه‌ی اخلاقی و شخصی میل دارم خبر ترجمه داستان‌ها را به نویسنده این اثر خلاق اعلام کنم. تهران. اسدالله امرایی مترجم. روزنامه‌نگار

آقای امرایی عزیز!

سلام مرا از هانوی بپذیرید. فعلاً در هانوی فیلم مستندی می‌سازم. پیام تان را خواندم و خوشحالم که داستان‌ها را پسندیده‌اید. از طرف من مطمئن باشید و ترجمه تان را انجام دهید. خواهش می‌کنم یک نسخه چاپ شده مطلب را برایم ارسال کنید. ارزش نگهداری را دارد. اندرو لام هانوی

خیلی مطالعه می‌کردم، هم به ویتنامی هم به انگلیسی. گاهی حس می‌کردم می‌توانم خیلی بهتر از نویسندگانی که آثارشان را می‌خوانم بنویسم، حتی جملات آن‌ها را اصلاح می‌کردم. یک بار در ویتنام به خدمتکارمان گفته بودم به سن و سال من نگاه نکن خیلی بیشتر از سن خودم می‌فهمم. او هم قضیه را به مادرم گفت و مادرم کلی شاک می‌شد. حس می‌کردم هر چه را می‌بینم باید به همه دنیا بگویم و نوشتن بعد از عکاسی بهترین وسیله بیان من بوده. با این همه سعی می‌کنم از آن احتراز کنم.

تولدتان در کشوری جنگ‌زده چه تأثیری بر آثارتان داشته؟ با در نظر داشتن این واقعیت که در دوران جنگ ویتنام کودکی بیش نبوده‌اید.

پدرم از صاحب منصبان ارتش ویتنام جنوبی بود. من هم بچه محیط نظامی بودم. البته بسیاری از آثار جنگ را در جبهه‌ها دیدم. بیوه زن‌ها، بچه‌های یتیم، دهکده‌های سوخته را دیده‌ام. در واقع نوشتن من ادای دینی است به آن‌چه در دوران کودکی دیده‌ام.

به رغم همه این مصائب که از سر گذرانده‌اید در داستان‌هایتان طنزی نهفته است که گاه بسیار تلخ می‌نماید، چطور توانسته‌اید در این شرایط لحن طنز را

اگر امکان داشته باشد مختصری درباره خودتان بگویید و این که زندگی تان پیش از آن‌که دریابید استعداد نویسندگی خلاصه دارید چگونه بوده است؟ در سال ۱۹۷۵ به آمریکا آمدم، آن موقع یازده ساله بودم. تازه از ویتنام که داغ جنگ را داشت و در سی‌ام آوریل آن سال جنگ را به پایان برده بود. اصلاً نمی‌دانستم که چه برنامه‌ی دارم و چه کاره خواهم شد. به مدرسه رفتم و خوب، درس خواندم و به دانشگاه برکلی کالیفرنیا رفتم و با مدرک کارشناسی بیوشیمی فارغ‌التحصیل شدم. بعد از مدتی از مسائل علمی خسته شدم و سراغ ادبیات خلاصه رفتم و در کلاس‌های نویسندگی دانشگاه دولتی سان‌فرانسیسکو ثبت‌نام کردم و گیر افتادم. مصمم شدم که به طور تمام وقت به نویسندگی بپردازم. بعدها به استخدام روزنامه در آمدم و حالا هم در کنار روزنامه‌نگاری به نوشتن داستان کوتاه مشغولم.

از کی انگیزه نوشتن پیدا کردید؟

فکر می‌کنم همیشه چیزی برای گفتن داشته‌ام، حتی بچه که بودم نیز این حس را داشتم. این انگیزه در واقع ندایی بود که می‌شنیدم، ندای درونی خودم. البته، اما آن کتاب‌های تان از خودم بود. دوران کودکی و نوجوانی‌ام

آندرو لام نویسنده و روزنامه‌نگار ویتنامی‌الاصل آمریکایی و مفسر رادیو، متولد سایگون است. او در سال ۱۹۷۵ که یازده سال داشت به دنبال پایان جنگ ویتنام و شکست آمریکا به آن کشور مهاجرت کرد. در روزنامه‌ها و مجلات معتبری مانند نیویورک تایمز، لس‌آنجلس تایمز و نیشن کار می‌کند. داستان‌های کوتاه لام در آمریکا، کرب اورگرد ریویو و فصل نامه‌های معتبر دانشگاهی چاپ و منتشر می‌شود. لام با آثارش جایزه انجمن روزنامه‌نگاران حرفه‌ی، جایزه بزرگ روزنامه‌نگار جوان، جایزه بین‌المللی شورای جهانی روزنامه‌نگاری و جایزه ملی انجمن روزنامه‌نگاران آمریکا و آسیا را به دست آورده است. از آندرو لام داستان قصه‌های مادر بزرگ را خوانده بودم و در مکاتبه با او توانستم اجازه ترجمه داستان‌هایش را پیش از انتشار بگیرم. مصاحبه‌ی کتبی با او از طریق شبکه پست الکترونیکی با او انجام داده‌ام که می‌خوانید:

هم برسائید؟

در روزنامه‌نگاری لحن جدی و جا افتاده‌یی دارم. شاهد چنان مصائبی بودم که لحن‌ام جدی و تلخ می‌شود. اما در داستان‌نویسی آزادتر عمل می‌کنم. آن‌هایی که فقط مکالمات مرا خوانده‌اند تصور می‌کنند پیرمردی عبوس باشم که لحن تلخی دارد. در واقع دوستان نزدیکم شهادت می‌دهند که در جمع دوستان بسیار شوخ هستم.

کدام نویسنده‌ها را به عنوان الگوی خود می‌شناسید؟ کم نیستند. گابریل گارسامارکز، داستایفسکی علی‌الخصوص. ناپاکف و فلاتری اوکاتر. در میان معاصران جوانتر به کسانی که آثارشان در محدوده مرزهای جغرافیایی نمی‌گنجد مثل مایکل اوندانجه، کازتو ایشی‌گورو، تیموتی مو و دیوید مآلوف. سخت‌ترین چیزی را که می‌خواهی درباره‌اش بنویسی؛ چیست؟

پدرم. می‌خواهم یکی مثل او را در قالب رمانی به تصویر بکشم. باید صبر کنم. کسی که بسیاری از جنبش‌های قرن بیستم را پشت سر گذاشته. استعمار، ملی‌گرایی،

کمونیسم، سرمایه‌داری و سرانجام جهان وطنی و یا جهانی شدن.

نخستین واکنش شما در مقابل پیام من که خواسته بودم اجازه بدهید داستانتان را به فارسی ترجمه‌کنم چه بود؟ با در نظر گرفتن این نکته که من هم از کشوری جنگ دیده تماس می‌گرفتم؟

ابتدا تعجب کردم بعد خوشحال شدم. اصلاً برایم قابل تصور نبود که داستان‌های من در کشور شما مورد استقبال قرار گیرد. علت شاید ناآگاهی من بود که خیال می‌کردم کشوری محافظه‌کار باشید و یکی با سلاطین خاص من نمی‌تواند آن‌جا حرفی برای گفتن داشته باشد.

اندرولام حالا چه فکر می‌کنند که به ویتنام برگشته و در هانوی فیلم مستند می‌سازد؟ الان چه حسی درباره جنگی دارید که خانواده‌ها را از هم پاشیده؟

جنگ و مسائل بعد از آن در اساس جان مایه ادبیات است. خانواده من به دنبال جنگ از هم پاشیده و اعضای آن در سه قاره پراکنده‌اند. ما از جدایی رنج می‌بریم و این که با گذشته و سرزمین مادری‌مان ارتباطی نداریم

در آور است. کار مستند تلویزیونی یا رادیویی و نوشتن مفری است برای دغدغه‌های من که فضایی بیافرینم و این مردمان گسسته از هم را دور هم جمع کنم.

با دوستان که بحث می‌کردیم و داستان‌های شما را می‌خواندیم و در کنار آن یادداشت‌هایتان را درباره جنگ بالکان و ویتنام دیدیم. دوستان و خود من داستان قصه‌های مادر بزرگ و سنگ‌قلاب و سوکوآره‌یی در آبی دریا را پسندیدیم. اگر قرار باشد خودتان انتخاب کنید کدام داستان‌ها را معرفی می‌کنید؟

بهترین داستانم را قصه‌های مادر بزرگ می‌دانم اما داستان سنگ‌قلاب را هم که صدای دخترانه‌یی را به گوش می‌رساند دوست دارم. سوکوآره در اصل رویکرد خودم به هراس از ترک کشور بود. الان کارم زیاد شده و انتخاب در میان تازه‌های آثارم دشوار است.

پیامی هم دارید؟

نه. از ارتباطی که برقرار کرده‌اید سپاسگزارم. امیدوارم روزی برسد که شما را در کشور خودتان یا سان‌فرانسیسکو ببینم.

متشکرم و امیدوارم موفق باشید.

